

همنشین بهار

Hamneshine_bahar@hotmail.com

در کوچه باغ های عشق ، بلا می بآرد



سخن از پرنده‌ای ست افسانه‌ای که در تمام زندگیش تنها یکبار می خواند .
آوازی دلنشین و بی‌همتا . از آن لحظه که آشیانه را ترک می کند در جستجوی
درختی است با شاخه‌های پرخار و تا یافتن از تلاش باز نمی ماند . آنگاه با
آوازی جاودویی از لابلای شاخه‌های وحشی درخت پرمی‌کشد ، اوج می‌گیرد ،
و بر بلندترین و تیزترین خار، تن به تصلیب می سپارد . در لحظه واپسین و با
آوازی دل انگیزتر از ترنم کاکلی و بلبل از احتضارش فراتر می رود .
آوازی طرب انگیز که زندگی بهای آن است .
چنین است که جهان از حرکت باز می‌ایستد تا گوش فرا دهد و خداوند نیز در
آسمان مسرور است ، چرا که خوبترین همواره به بهای دردی جانگناه بدست
می‌آید ... یا لاقلی افسانه چنین می‌گوید .
کالین مک کالو . مرغان شاخسار طرب (1)

Colleen Mc Cullough, The Thorn Birds

تا کنون در مورد شهید والا مقام « شکرالله پاک نژاد » بخشی از خاطراتی را که در اصل از آن مردم شریفی ست که همه ما در دامان پر مهرشان نشو و نما کرده ایم (با عناوین زیر) آورده ام :

(۱) ای عشق چهره آبی ات پیدا نیست ، (۲) هوا دلپذیر شد گل از خاک بر دمید ، (۳) بام بام تا ق تا ق شکری سلام من کرامت دانشیان هستم ، (۴) پاک نژاد به زندان و زندانی سیاسی آبرو میداد ، و (۵) بهمن ... بهمن استبداد از راه می رسد .

در آغاز تقاضائی دارم که با کمال ادب با شما خواننده عزیز در میان میگذارم . این بخش که برای تهیه آن بیش از سیصد ساعت وقت گذاشته و شبهای زیادی تا صبح بیدار مانده ام ، به تامل و دقت بیشتری نیاز دارد ، خواهش میکنم در وقت مناسبی که میتوانید تمرکز کافی داشته باشید ، (این مطلب) را بخوانید . پیشاپیش از شما تشکر می کنم و به خاطر قلم فقیرم پوزش می خواهم .

با این اشاره که آقای « تی _ یری می نیون » وکیل فرانسوی که در دادگاه گروه فلسطین شرکت نمود ، از جمله کسانی بود که در خارج از ایران رودرروی رژیم شاه ، دفاعیه شکری (شکرالله پاک نژاد) را همه جا علم کرد - در آغاز خلاصه ای از قسمتهای پیش را مرور می کنیم .

با اشاره به کتاب « فرد هالیدی » : « اعراب منهای سلاطین » از دفاعیه پرشور شکری که سند مشروعیت مبارزه قهرآمیز علیه رژیم وابسته شاه و داد خواهی مردمی بود که به آنها عشق می ورزید ، از واکنش اعلیحضرت که امثال « پاک نژاد » را نجس نژاد ! نامید و از دنائت لاجوردی که بعد از اعدام او جا ر زد : « کسی را که شاه میگفت نجس نژاده ، ما کشتیم » صحبت کردیم ... همچنین از فداکاری شهید « یوسف آلیاری » که دفاعیه شکری را از زندان بیرون آورد ، ... از کرامت الله دانشیان و شور و شوقی که از دیدار پاک نژاد به وی دست داد ، از گروه فلسطین که چون ستاره تابناکی در آسمان ایران زمین درخشید ، از چگونگی اسارت شکری که راهی فلسطین بود و در لب مرز به تور ساواک افتاد ... از به اصطلاح دادگاه گروه که تا پاسی از شب ادامه داشت - به نقل قول زنده یاد صفر قهرمانی (درگفتگو با آقای علی اشرف درویشیان) رسیدیم که گفت : پاک نژاد به زندان و زندانی سیاسی آبرو میداد .

با این وجود دیدیم که شکری در زندان و در جمع رفیقان نیز ، در عین آشنائی ! احساس غربت میکرد و رنجها پیش ، فقط به آزار بازجویان و شکنجه گران محدود نمی شد . او صاحب نظریه بود ، به سنت های شایع ، اندیشمندانه می شورید . پاسخ هر مسئله ای را از قوطی در نمی آورد ، و اینها همه جرم است ! و باید تاوانش را پس میداد !

همچنین با اشاره به ضربه خوردن زندان در ۵ تیر سال ۱۳۵۲ ، که « باطوم بد ستان کلاه خود به سر » مغول وار به داخل بندها ریختند و زندانیان را به قصد کشتن و پاره کردن ، از انتقال زندانیان رده بالای شهرستانها (و از جمله پاک نژاد) به زندان قصر ... از جنایت ساواک و به رگبار بستن ۹ زندانی سیاسی بیژن جزنی و ذوالانوار و ... ، (۲)

از اصرار شکری که مبارزه درونی همواره از مبارزه بیرونی مشکل تر است ،
از اینکه در نگاه و لبخندش که آغشته به غم های عزیز هم بود - شرف ، افتخار
و اعتماد به نفس یک خلق مظلوم اما دلیر هویدا بود ... از شم عملی او که
دردام دگم ها نمی افتاد ، از « عام و خاص کردن مسائل » و تیز بینی اش ...
و این هشدار که « بهمن استبداد در راه است و به همه ما دوباره چشم بند و
دستبند خواهند زد » ... گفتگو کردیم .

این نکته ظریف را هم آوردیم که گرد و غبار جامعه طبقاتی و استبداد زده ما بر
روح و روان شکری نیز نشسته و همانند دیگر آحاد مردم « گل بی عیب » نبود
و از قضا خود وی نسبت به این رفتار زشت که گاه برخی را به تاق آسمان می
چسبانیم و وقتش که برسد ! با سر به زمین سخت می کوبیم ... دافعه داشت .
آری او هم ، گاه جوش می آورد ، اشتباه میکرد و خوش باوری ، واقع نگریش را
هل میداد . از قضا چون طاقچه بالا نمی گذاشت و خود را تافته جدا بافته
نمیدانست و امر بر او مشتبه نشده بود که لابد با عالم غیب رابطه دارد و الهام
میگیرد ! دوست داشتني بود ... فراموش نکنیم که « کسیکه نقطه ضعف ندارد
! خیلی خیلی خطرناک است . »

داستان شکری ، و به قول کالین مک کالو این « مرغ شا خسار طرب » را پی
میگیریم . ، « پرنده خارزار » ی که می دانست در کوچه باغ های عشق بلا می
با رد و آنجا جز آنکه جان بسپارند ، چاره نیست .

چه دانستم که این سودا مرا زین سان کند مجنون

دلم را دوزخی سازد ، دو چشمم را کند حیچون

چه دانستم که سیلابی مرا ناگاه بر باید

چو کشتی ام در اندازد میان قلزم پر خون

زند موجی بر آن کشتی ، که تخته تخته بشکافد

که هر تخته فرو ریزد ز گردش های گوناگون

نهنگی هم برآرد سر ، خورد آن آب دریا را

چنان در پای بی پایان شود بی آب چون هامون (3)

در شام یلدا میهن مان که ظلمت و تاریکی لباس نور پوشیده و گرمهای شب
تاب خود را خورشید جا میزنند ، به راستی جای امثال شکرالله پاک نژاد خالی
ست . خودش نمی پسندید او را به عرش اعلا ببرند ، نباید هم خوب را خوب تر
دید ، حتی خادمان خرد و آزادی را هم نباید بت کرد و اصلا به قول کارل پوپر «

عادت چسبیدن به مردان بزرگ را باید ترک کنیم ، اما این واقعیت دارد که شکری شعور سیاسی اجتماعی جنبش آزادیخواهی مردم ایران بود . قلم قرشمال نوکران استعمار و ارتجاع در غیبت امثال او بدر یاس می کارند و گرد محنت می پاشند . شکری ، آن « غریبه آشنا » ! که هرکسی به قول مولوی از ظن خویش ، او را می شناخت ، گرچه صاف و ساده و زلال بود ، اما در گرد و خاک پیش داوری ها دیده نمی شد . (4)

او را از زوایای گوناگون میتوان دید : رهبر گروه فلسطین ، یک شخصیت مستقل ، یک زندانی سیاسی و البته یک انسان شریف . در فضای سرد و بی روح زندان ، شور و نشاط و لبخندش به دل هر تازه واردی می نشست و در بدو ورود آدم را « تاج » میکرد . یعنی **آن میدانم چه نی که در نگاهش بود ، جاذبه داشت** . با این همه به خاطر استقلال اش ، و اینکه قربانی آگاهی خویش بود و جواب هر مسئله ای را از قوطی ها ! بیرون نمی کشید ، در تعادل قوای زندان ضعیف بود . اغلب دوستان و هم پرورده هایش نیز جذب دسته بندی های زندان شده و یا پس از انقلاب به سوی گروه های دیگر رفتند . من به تعلیل و تحلیل پرسش زیر که با شما در میان می گذارم اشراف زیادی ندارم ، از شما می پرسم : **چرا در جامعه ما شکری ها و شعاعیان ها ... که مبارزه ملی و دموکراتیک مردم ایران را در گذشته درک میکردند و می خواستند آنرا با جامعه ایران ، شرائط دوران جدید و روزگاری که در آن زندگی میکردند ، انطباق دهند ، و علاوه بر حساسیت های انسانی ، یک غریزه نیرومند سیاسی و یک تخیل قدرتمند و سرشار نیز در درونشان می جوشید - تنها می مانند ؟**

راستی بعد از آنکه « شکری » صد کفن پوسانده و نزدیک به ربع قرن از تیربارانش می گذرد و ما با مسائل جدیدی روبرو هستیم ، ضرورت طرح اینگونه مباحث در کجاست ؟ اساسا چرا باید یاد آرانی ها ، مصدق ها ، خلیل ملکی ها ، شعاعیان ها ، دکتر اعظمی ها ... و امثال حنیف و بیژن و اشرف ربیعی و مرضیه اسکوئی و « الله قلی » و « شکری » را زنده نگهداریم و چه مسئله ای از ما حل میکند ؟

پر واضح است که اینگونه سنوالات در زمانه ای سرک می کشد که عقل به تبعیدگاه رفته و ابتدال به میدان آمده است . مگر نه اینکه ما در دنیا نی بسر می بریم که طالبان نفت و دلار و امثال « فوکوما یا » که خواب « پایان تاریخ » می بینند جار میزنند آرمانگرایی ول معطل است ؟ (5)

با یک نگاه کوتاه به « قرن » ی که گذشت ، خیلی چیزها دستگیرمان می شود

در قرن بیستم زنان و مردان آزادیخواه از ایران تا روسیه ، از کوبا تا کنگو ، از شیلی تا آمریکا ، از یونان تا مصر ، از ایرلند تا نیکاراگوئه ، از چین تا فلسطین ، چون شمع شبانه می سوختند تا روشنی بخش محفل دیگران باشند . قرن بیستم به راستی آسمانی پرستاره بود .

با « مشروطیت » (نخستین انقلاب قرن که از ایران زمین ، از فلات عشق و رنج سر برآورد) امثال ستارخان وعمواوغلو و خیابانی و... بدر امید پاشیدند ... اندکی دورتر لنین و تروتسکی و رزالوکزامبورگ ، دنیای بهتری را نوید دادند . در کوبا رزمندگان دلیرهمراه با کاسترو از کوه ها فرودآمدند و اینجا و آنجا پرچم چه گوارا برافراشته شد . پاتریس لومومبا با از خود گذشتگی ، آزادی افریقای سیاه را فریاد زد . در شیلی ، سالوادور آلنده مرگ روی پاها را بر زندگی روی

زانوها ترجیح داد و ویکتور خارا فریاد او را با زخمه های سا زش به همه جهان کشید .

در آمریکا مارتین لوتر کینگ پرچم بر زمین افتاده تام بین را به دست گرفت و میلیون ها سیاه پوست را به میهمانی فردا دعوت کرد . در یونان سرود مقاومت را تئودور اکیس سرود و « ملینا مرکوری » گفت : " من یونانی ، زاده شده و یونانی خواهم مرد ، همچنان که آقای پاتاکوس (رئیس حکومت سرهنگ ها) دیکتاتور زاده شده و دیکتاتور هم خواهد مرد . "

در عصر انقلاب ، عبدالناصر ، توده های عرب را به حرکت درآورد و آواز سحرانگیز « ام کلثوم » آن ها را به هم پیوند زد . عرفات ، حسن سلامه و ابو ایاد ، مقاومت و فلسطین را به هم دوختند . در ایرلند ، با بی ساندز مرگ را به سرود پیروزی تبدیل کرد و همزمانش در نیکاراگوئه چریکی را از زندان به کاخ ریاست جمهوری بردند .

همراه با « ما تو » چینی ها بزرگ ترین پیاده روی قرن را ترتیب دادند و از فلسطین که میهن مردمانش را ربوده بودند ، به قول « فیروز » خواننده شهیر لبنانی ، فریادی برخاست که بر دل های سوخته و معنی یاب نشست ... در شرائطی که قرن "آرمان" ، قرن آزادیخواهان و شاعران بزرگ ، قرن آراگون و رینسوس و نرودا ، قرن غول های صحنه ، مارلون براندو ، سوفیالورن و پل نیومن ... و قرن رهبران فرهیخته ، (نهایتاً به قرن جدید) به پوتین « مامور دست چنم ک . ک . ب » که برجای لنین نشست ، و به نظائر « بوش » که با عریده کشی ادای آبراهام لینکن را در می آورد ، تحویل میشود ، (6) در قرن جدید ، در زمانه ای که ابتذال به آرمان تی پا میزند - چراغ روشنی بخش شهیدان و فرزندان را باید در دست گرفت و به جنگ جهل و تاریکی رفت و « یادمان » هائی را که هیچ دشمن پیروزی نمیتواند از ما بستاند زنده نمود . چه راست میگوید نیما یوشیج :

**یاد بعضی نفرات روشنم می دارد . . . قوتم می بخشد
ره می اندازد واجاق کهن سرد سرایم
گرم می آید از گرمی عالی دیشان
نام بعضی نفرات رزق روحم شده است
وقت هر دلتنگی سویشان دارم دست
جرتم می بخشد ، روشنم می دارد**

از این گذشته ، برای خلق دلیری که از پشت پنه به عمل نیامده و ریشه در تاریخ دارد ، « علائم الطریق » یعنی « ره نمایان » و سرمایه های واقعی ، فرزندان و شهیدانند . بهمین دلیل هم یاد پاک نژاد و گریز زدن به رنجها و امیدهای او ضروری ست . چرا ؟ چون امثال او که در شرائط حضور و قدرت احزاب سیاسی نیرومند نیز ، تعا دل ، استقلال و خلاقیت خود را از دست نمیدادند ، پیش برندگان اصلی دموکراسی هستند . پاک نژاد برخلاف کسانی که به دموکراسی به عنوان یک نظریه قدرت می نگریستند ، معتقد بود آزاداندیشی جوهر اخلاق است . به آزادی به صورت اخلاق نگاه میکرد و راستش بسیاری از ما که حتی حاضریم از جان خویش نیز بگذریم از کنار این مسئله به راحتی می گذریم و آزاداندیشی را لیبرالیزم ! ، بی مرزی و بی خطی تبلیغ می کنیم .

فره‌یخته ای چون شکرالله پاک نژاد که به فرهنگ خویش و نیز به تمدن جهانی متکی بود بی توجه به نفرین ها و آفرین ها و بی هراس از اینکه به او بد و بیراه نثار کنند ، (7) روی این مسئله فرص می ایستاد که **عدالت اجتماعی باید بر محور دفاع از آزادی بچرخد و گرنه کشک است .** او این اعتقاد را با زندگی و مرگ خویش امضاء نمود . تعریف میکرد که « با برخی از مقامات بالای رژیم شاه که ساز چپ هم میزدند ، در دانشگاه و ... هم دوره بوده و آنها عملکرد خودشان را اینگونه توجیه میکردند که ما میرویم توی رژیم و از درون ، به آن ضربه میزنیم . من به آنها می گفتم روزمرگی و آلودگی در انتظار شماست . آنها نیز جواب میدادند زندان و در بدری هم نصیب جنابعالی ست ... »

در زندان ساواک جدا از رضا عطارپور (حسین زاده شکنجه گر معروف) ، محمد حسن ناصری (با اسم مستعار عضدی) که در سال ۴۱ دانشجوی حقوق دانشگاه تهران بود و توسط شکرالله پاک نژاد و دیگر دانشجویان مبارز رویش کم شده بود ، خیلی به پر و پای شکری پیچید و او را اذیت کرد . پاک نژاد در رژیم خمینی نیز که شکنجه گرانش در قساوت و بی شرمی از بازجویان اداره سوم ساواک صد پله « شمر » تر ! بودند ، روی اعتقادات خویش ایستاد . به قول آقای ناصر کا خسار « ... **دو غول بزرگ توحش و خشونت تمام زورشان را یکی کردند که پشتش را به زمین بسایند (اما وی) پشت هر دو را به زمین مالید .** »

تمام تجربه جنبش ملی در اومتیلور بود ، بی حرفی هایش را با پُرحرفی جبران نمیکرد و جدی تر از آن بود که از آنچه نمیداند سخن بگوید . مفهومی از چپ و انقلابی بودن را در جنبش ما معنا میکرد که به آینده تعلق داشت ... میگفت : مارکس با دکماتیسیم میانه خوشی نداشت و در پی ایجاد میانی علمی در عرصه های علوم انسانی و علوم اجتماعی بود اما با گذشت زمان ، کسانی که پوسته مارکسیسم را گرفتند و جوهرش را مسخ ، آنرا به یک کیش مذهبی ، بدتر از کلیسای کاتولیک تبدیل نمودند که اولین چیزی که نشانه می گیرد آزادگی و استقلال است . به شوخی و جدی میگفت : **اگر امروز مارکس زنده بود توسط هوادارانش بایکوت می شد !**

همه زندانیان سیاسی که پاک نژاد را در زندان شاه یا خمینی دیده اند روی این نکته که انسانی خلاق و آزاده بود ، تاکید میکنند . شاید آقای « یونس پارسا بناب » ، نویسنده کتاب با ارزش « تاریخ صد ساله احزاب و سازمانهای سیاسی ایران » ، یا همشهری شکری « آقای محمد بقائی » ، که خوشبختانه در باره شکری تحقیق و با دوستانش در باره وی مصاحبه میکنند نیز ، شنیده باشند که هویت مستقل شکرالله پاک نژاد را نه پلیس ، نه دسته بندی های داخل زندان و نه حتی رابطه صمیمی اش با مجاهدین و غیر مجاهدین نمی توانست تحت تاثیر قرار دهد . همین جا یاد آوری کنم که مستقل بودن با فدبازی و خودرانی ، خود را محور عالم و آدم دیدن ، همیشه خر خود را سوار شدن و زیر آب کار جمعی ، سازمانی و مبارزاتی را زدن ، بکلی متفاوت است . استقلال با منم منم کردن یکی نیست ...

سر صحبت که باز میشد ، به جنبش مستقل روشنفکری که سرچشمه و منبع اندیشه دموکراسی ست ، اشاره میکرد و همواره چهره های برجسته ادبی و روشنفکری را که محصول رشد فرهنگ مستقل در این دوران بودند و به رشد ادبیات پویا و اندیشه آزادی یاری کردند ، مثال می زد و میگفت **روشنفکر خلاق و**

مستقل را حکومت که جای خود ، هیچ حزب و گروهی هم نمی تواند قورت دهد . روشنفکر مستقل و خلاق برجسب می پذیرد اما خواری هرگز .

در آغاز ، در زندان وکیل آباد مشهد با « آقا رضا شلتوکی » افسر توده ای مورد احترام همه زندانیان که یک ربع قرن در زندان شاه بود (و بعد از انقلاب جانش را گرفتند) نه هم دیدگاه ، بلکه « هم سفره » بود . گویا در بیرون زندان فرصت طلبی حزبی کار خودش را میکند و نشریه نوید ، متعلق به حزب توده می نویسد شکرالله پاک نژاد به صفوف حزب پیوسته است ! یک روز عصر پس از ورزش گفت : « عمدا برای اینکه نشان دهم بیرون زندان پخش کرده اند دروغ است ، از حالا به بعد در اتاق خودم غذا میخورم » ... چند مثال دیگر : اگر از وحدت با مجاهدین که با آنها بسیار هم صمیمی بود ، صحبت میکرد و نسبت به آنها سرشار از علاقه و امید بود و می گفت **اگر مجاهدین که قلب جنبش اند ، شکست بخورند جنبش آزادیخواهی مردم ما نیز شکست خواهد خورد و تا سالیان دراز قادر به سربر آوردن نخواهد بود** ، اگر بعد از آزادی از زندان وکیل آباد که دانشجویان مشهد به دیدارش رفتند ، از جمله گفت : « : از خودم همیشه می پرسیدم که با توجه به بافت فرهنگی و مسائل اجتماعی که ما داریم پاسخ مسئله ایران در کجا ست ؟ با مجاهدین و مسعود که آشنا شدم پاسخم را یافتم ... » (8) اگر و اگر و اگر ... اما ، او منکر تضاد اندیشه نمیشد و مرزبندی خودش را هم فراموش نمیکرد ...

خوب است مضمون آنچه را شخصا از آقای ناصر کا خسار شنیده ام ، اینجا بیآورم : « گرچه جانبداری از مجاهدین بخش عمده ای از کاراکتر شکر است ، اما اینکه او را در جهت جریان سیاسی خاصی ببینیم ، با واقعیت شکر تطبیق نمی کند . حتی به نظر من با اینکه شکر در دفاعیه اش دردادگاه شاه تاکید کرد که مارکسیست لنینیست است ، اما نباید او را در نظرگاه بخصوصی (مثلا مارکسیست لنینیست) محدود کنیم . او را باید عمومی و ملی و آزادتر از دسته بندی ها دید . »

امیدوارم نامه های مفصل شکر که پیش و پس از ۳۰ خرداد سال ۶۰ به آقای مسعود رجوی نوشته و اوضاع را تحلیل و نقطه نظرهای خودش را به روشنی بیان کرده و از اسناد ملی محسوب میشود ، از گزند حوادث مصون مانده و لااقل مضمونش بی کم و کاست در اختیار مردم که تنها محرم نیروهای مردمی هستند ، گذاشته شود . بگذریم ...

پاک نژاد در مورد کسانی که هنری جز هیستری ضد مذهبی نداشتند ، چنین اظهار نظر میکرد : « این رفتار ... آستن فئاتیسم مذهبی ست و بر و برگرد هم ندارد . »

در برخورد با جریان راست ارتجاعی که بعد از استعمار تشکیلاتی اپورتونیستهای چپ نما ، میرفت تا در مسیر رشد خویش تیشه به ریشه انقلاب زند و همه دستاوردهای جنبش آزادیخواهی را در آتش جهل و جمود خویش بسوزاند ، می گفت : « **استقلال با انگیزه و تعبیر شیبه مذهبی بی تردید به فئاتیسم خواهد کشید و جریان راست ارتجاعی که مدام از استقلال دم میزند ، « بیماری استقلال طلبی » دارد . " استقلال" ، خود را در " آزادی" نشان می دهد... اما آنها بوی کهنگی و استبداد میدهند .** »

اگرچه چون درخت پربار گلایی سر به زیر ، و افتاده بود و برخلاف صنوبرهای پُر مدعای بی بار خشکی که منم منم میکنند و نیاز به مدح و ثنا دارند ، از اینکه او

یا هر کس دیگری را به طاق آسمان بچسبانند ، دافعه داشت ، اما هم « پرتسین » و هم به نحوی « فیلسوف » بود . « از آن آدمهایی که مرتب این کتاب گشوده را که نامش زندگی ست ورق می زنند و از لابلای برگ های گریزان و شکننده آن استنتاجاتی بیرون می آورند . » او که باور داشت پیروزی و شکست هر انقلابی بستگی به شکوفایی فرهنگ آن دارد و مهمترین مشکل تمام انقلابات موضوع فرهنگ بعد از به قدرت رسیدن است ، عقب افتادگی فرهنگی را که سبب عقب افتادگی سیاسی میشود ، خطری برای بازگشت دیکتاتوری می دانست . وقتی به او گفته شد یکی از دغدغه های دکتر شریعتی همین موضوع بوده ، گفت « دکتر شریعتی گرچه به غول بی شاخ و دم ارتجاع ، که خودش نیز از آن آسیب دیده ، اشارات زیادی نموده اما آنرا دست کم گرفته است . او به بیماری استقلال طلبی مرتجعین و یکه تازی عسکراولادی ها که میتوانند حتی « نظریه بازگشت به خویش » او را هم وارونه جلوه دهند و با فاطمه زهرا ، توی سر رزا لوکزامبورگ بزنند ! وطب الرضا را به رخ پاستور بکشند ، توجه چندانی نکرده . عسکراولادی به خود من گفت ما میتوانستیم به جای منصور ، خود شاه را ترور کنیم ، اما اینکار را نکردیم که کمونیستها صحنه را در دست بگیرند ! آیا این فرجه دادن به استبداد نیست ؟ با این حال دکتر شریعتی گرچه با مارکسیسم مخالف بود و به ادعای هوادارانش از موضعی ما فوق ، مارکسیسم رسمی را مورد انتقاد قرار میداد ، ولی به نظر من مارکسیست ترین جامعه شناس زمان خودش بود . »

اعتقاداتش و نیز « جبر جو » که خیلی ها را اسیر و ابیر خود میکند ، نمی توانست او را کور کند و انصافش را بگیرد . یکبار که کتاب « علل کندی و ناپیوستگی تکامل جامعه فنودالی ایران » اثر « ابودر ورداسی » را مطالعه میکرد ، گفت : نمیتوانم به منطق قوی و دید همه جانبه ابودر احترام نگذارم چون مثلا پطروشفسکی را تحت عنوان « جزمیت فلسفه حزبی » زیر سؤال برده است .

پاک نژاد بخوبی واقف بود که در میهن ما به استثنای گوشه هایی از انقلاب مشروطیت و سپس اندیشه مصدقی ، سیاست در مسجد و بازار پا گرفته ، با چشمه مجرد اندیشگی میانه ای نداشته و بهمین دلیل یک بعدی شده و اندیشه آزادی نیز به یک امر سیاسی تنزل یافته است . او « متفکر فردا » بود و با اینکه به روانشناسی اجتماعی مردم و نیز مارکسیسم لنینیسم اشراف داشت ، در « سنت گرایی » و « لنین الهی » (9) قفل نشد . البته حالا خیلی ها به مارکس و لنین (که البته از بنیاد با پوتین و بوش متفادت اند) متلک می گویند ! اما ۳۰ سال پیش چنین نبود و پیش بعضی از زندانیان کسی نمی توانست بگوید بالای چشمشان ابروست ! ...

پاک نژاد ، فراتر از نگرش های تنگ ایدئولوژیک به مسائل می نگریست . نمونه بیاورم :

به فرهیخته ای چون « لنین » خیلی علاقه داشت ، اما او را نمی پرستید ! آنچه را در این زمینه به یاد دارم (نقل به مضمون) اینجا می آورم . (10) می گفت علی رغم نیش و کنایه های « تولستوی » به مارکسیستها ، لنین با بلند نظری ، به حق از او تجلیل میکرد و مقاله « آینه انقلاب » را در موردش نوشت . نه تنها به رمان های تولستوی ، بلکه به سکوت وی نیز که نشانه ای

از اعتراض به شرایط بود ، بها میداد و معتقد بود آثار تولستوی این دهقان واقعی ادبیات روس دارای ارزش اجتماعی و سیاسی برای جنبش مردمی ست . به داستایوفسکی، همو که گفته بود : « **رویای برابری شاید ناممکن باشد ، ولی بشر بدون آن نمیتواند زندگی کند** » ، احترام میگذاشت و معتقد بود رمان « برادران کارامازوف » مبلغ اندیشه های انسانگرایانه است . (11) می گفت گرچه لنین نویسنده ای توانا و به قول همسرش « کروپاسکایا » ، یک پا عاشق ، و اهل موسیقی و شعر بود ... « آپاسیونا تا » ی بتهون را که زیاد هم دوست داشت با پیانو می نواخت ، و دو روز قبل از مرگش خواسته بود رمان « عشق به زندگی » جک لندن را برایش بخوانند ، با اینکه در راس آزادیخواهانی بود که به شام سیاه تزاری پایان دادند ... ، با اینکه علیه جمود و تنگ اندیشی هم سخنان زیادی گفته و انسانی فرزانه و روشنفکر بود و این سخنش مشهورست که « **آزادی در شیوه برخورد به مطلب - حق مقدس هر فردی ست** » - اما من وقتی حرفهای او را در کتاب « انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد » میخوانم ، مو بر بدنم راست میشود ... در بررسی رساله « دیکتاتوری پرولتاریا » ی کائوتسکی ، که میخواهد بگوید منظورمارکس از کاربرد واژه دیکتاتوری پرولتاریا ، دیکتاتوری به مفهوم رایج نبوده ، لحنی فوق العاده خشن در پیش می گیرد و از جمله کائوتسکی نویسنده کتاب «آموزه های اقتصادی مارکس» را در شمار « جاسوسان منفور خادم بورژوازی » ، شیا د ، سفیهی که هر عبارت کتابش ورطه بی انتهائی از ارتداد است و « **توله سگ کوری که پوزه خود را من غیر ارادی گاه به این سو و گاه به سوی دیگر می برد** » (12) تشبیه می کند . تهمت ها و دشنامهایی که لنین نثار کائوتسکی نموده نه تنها ظرفیت روشنفکرانه او را زیر سؤال می برد ، هوادارانی هم بار می آورد که نمی گذارند مخالف جیک بزند و اگر زد چشم و چارش را در می آورند ...

در زندان وکیل آباد بخصوص که برخی زندان بانان با زندانیانی چون مرتضی باباخانی و علی خوراشادی و رضا شلتوکی (هرسه را رژیم خمینی به خاک و خون کشید) رابطه عاطفی داشتند ، این امکان از دیرباز فراهم شده بود که مجموعه ای از بهترین آثار موسیقیدانان جهان را زندانیان به بند بیاورند . البته در اوین و قصر و ... از این خبرها نبود و « وکیل آباد » حالت استثنائی داشت . بگذریم ... تا آنجا که یادم مانده نوارهای زیر را داشتیم :

« آواز زمین » اثر گوستاو مالر ، چهار فصل اثر « وی والدی » ، شور امیرآف ، اورتور اگمونت ، رقص آتش ، اثر « مانوئل دفایا » ، سمفونی شماره ۷ شوستاکوویچ که مربوط به شکست نازی هاست ، اپرای آرشین مالالان و ... کوراوگلو ، اپرای فیدلیو ، و نیز نوارهایی از « گلهای صحرائی » و « گلهای رنگارنگ » ...

روزهای جمعه که بچه ها مطالعه و درس را تعطیل میکردند و زندان بانان رژیم گذشته بر خلاف شاگردان لاجوردی در زندان خمینی ، این امکان را میدادند که زندانی توی خودش باشد و استراحت کند و مثلا به موسیقی گوش دهد ، یک روز پاک نژاد به نوار فستیوال اورتوو ، اثر شوستاکوویچ گوش میکرد که اولین اثر شوستاکوویچ پس از مرگ لنین است . گفت : **بین چقدر این کار شاد و هیجان انگیز است . این مسئله نشان می دهد که شوستاکوویچ در نگارش اثرش خود را فارغ از هر قید و بندی دیده است . هنر ، باید و نباید ، و امر و نهی هیچ کسی را تحمل نمی کند ...**

آیا شُکری گل بی عیب بود ؟ آیا هر آنچه می گفت و می پنداشت مو لای درزش نمی رفت ؟ البته که نه . صرفنظر از اینکه گرد و غبار جامعه طبقاتی و استبداد زده ما بر روح و روان او نیز نشسته بود و جوش می آورد ، گاه و بیگاه اسیر سرشت پاک خویش و جوش باوری اش نیز می شد و جوش بینی اش گل میکرد ... لابد معتقد بود کمی وهم برای اینکه ایمان شکوفا شود ، ضرری ندارد ، کمی « وهم » خوشبختی می آورد و بدون خوشبختی هم مبارزه نمیشود کرد .

آقای کاخساز در صفحه ۱۴۹ کتاب « گذر از خیال » می نویسند : « بهمن ماه سال ۱۳۴۰ که دانشگاه مورد حمله و یورش گارد ضربت قرار گرفت ... شُکری و من در حال شعار دادن و در حالی که پلیس تعقیمان میکرد از دانشگاه به سوی میدان مجسمه فرار میکردیم ، در نزدیکی میدان که تعقیب پلیس متوقف شد ، شُکری گفت : « ۵ سال دیگر تمام است » گفتم چی ؟ گفت : « حکومت شاه » همان وقت نگاه ناباورانه ای به او کردم و بعدها نیز بارها آن لحظه و آن جمله را طنزگونه به زبان آوردم . «

چند مثال دیگر بزنم . هنوز شوروی به بهانه دروغین « دعوت حفیظ الله امین از ارتش برادر ! » وارد افغانستان نشده بود که روزنامه ها از « ببرک کارمل » که بعد از دک شدن « حفیظ الله امین » در راس قدرت قرار گرفت و بعد هم خودش به دنبال نخود سپاه فرستاده شد ! یاد کرده بودند . انگار دیروز است . روزنامه کیهان نام « ببرک کارمل » را برده بود ، شُکری گفت : « به به ، چه اسم زیبایی ، ببرک » و بعد کمی به ظاهرشاه و داودخان بد و بیراه گفت . وقتی به او گفته شد : « شما میگوئید اسم ببرک زیباست ، رسمش که چشم به قدرت خارجی دوخته و می دوزد که زیبا نیست » در حالیکه مسئله اصلا وزن و موسیقی کلمات نبود ، گفت : « بله ، اما ظاهرشاه بد آهنگ و ببرک خوش آهنگ است . » پاسخی که نه قانع کننده بود و نه در شان پاک نژاد . در حول و جوش انقلاب در زندان وکیل آباد مشهد یک شب با شور و شوق گفت : « ... آیه الله خمینی گفته مارکسیست ها نیز آزادند ، از مجلس موسسان صحبت کرده و اینکه اقدامات ما به نفع محرومان مافوق انتظار مارکسیست هاست . » آن ایام اینگونه تصور می شد که مهندس بازرگان نیز همانند برخی از ملیون مبارزه پارلمانی را چاره ساز می بیند و موج انقلاب او را نمی گیرد و در برابر شعار شاه باید برود مثل برخی از ملیون ، حامی مبارزه پارلمانی باقی میماند . به همین دلیل در بدو ورودش به پاریس ، « شُکری » توسط خانواده یکی از زندانیان تلگرافی برای خمینی فرستاد و در برابر مهندس بازرگان ، از او حمایت کرد . **در پیام ۵ ماده ای اش نیز که قبل از آزادی از زندان مشهد بیرون فرستاد ، گرچه روی ارتجاع و امپریالیسم انگشت گذاشت ، اما رشته ای که کلمات حول آن به یکدیگر قلاب میشد ، حمایت از خمینی و مرجح داشتن وی بر همه بود .**

بعد از انقلاب در مورد مسئله بالا جواب داد ... خالو اگرچه امروز حاصل آنهمه رنج و فداکاری را ارتجاع دارد درو میکند ، اما آنروزها شاه زمین خورده بود و خمینی که دستش رو نشده و او را در ماه می دیدند مشروعیت سیاسی داشت . برق سه فاز ! خمینی حتی امثال ژنرال جیاب و کاسترو و جورج حبش را نیز گرفته بود و همه برایش هورا میکشیدند . اعتراف میکنم به ماهیت و عملکرد ارتجاع ، اشراف کنونی را نداشتم ... پس از عطش بسیار و گذار از

سراب پشت سراب در پی آبِ زلال و گوارای انقلاب دویدم . اما به قول حافظ :

دل از من برد و روی از من نهان کرد ... انقلاب ملا خور شد .
در بدو آزادی همه جا جار زدم که گمشده ام را در این انقلاب که هرابرانی باید به آن افتخار کند ، یافته ام . شور و شوق توده ها پاک و زلال است اما خمینی و ناطورهایش که دشمن آزادی هستند لجن خویش را پاشیدند و آنرا آلوده کردند . ارتجاع تیشه به ریشه انقلاب میزند . گرچه فقر عنصر ذهنی و خودخواهی باعث میشود که حتی در میان نیروهای دموکرات و مترقی جامعه هنوز ائتلاف که ضرورت تاریخی این مرحله از جنبش است ، مسئله روز نباشد ، اما باید برای شکل گیری جبهه واحدی از نیروهای واقعا ملی که ادامه دهنده راستین راه مصدق باشد تلاش کرد و یاس و ناامیدی را دور انداخت .
خوب است قبل از اشاره به پیام ۵ ماده ای پاک نژاد که در بالا اشاره شد به ذکر یک خاطره بپردازم .

دم دمای انقلاب و قبل از آنکه همه زندانیان سیاسی آزاد شوند ، یکروز پاک نژاد این پرسش را مطرح نمود که آیا این جنب و جوش ، این خیزش عمومی و خلاصه آنچه در ایران دارد می گذرد ، قیام است یا انقلاب ؟ دلایل او را متاسفانه ثبت نکرده ام اما بخوبی یادم هست که نتیجه میگرفت که آنچه دارد در ایران می گذرد ، انقلاب است و با اشاره به حوادث سال ۱۹۰۵ میگفت با اینکه میدانیم آنجا انقلابیون شکست خوردند ولی به آن « انقلاب ۱۹۰۵ » میگوئیم نه قیام ...

اما پیام ۵ ماده ای . متن آنرا پشت زب یک پولیور دوخته و از زندان بیرون فرستادم . علاوه بر مجاهدین و فدائیان و توده ای هائی که در زندان وکیل آباد بودند ، سران جریان راست ارتجاعی : مروی سماورچی ، محمد مهدی اسدی ، محمد باقر فرزانه ، جواد منصوری ، ظریف و آخوند رضوی نیز آنرا شنیدند و میدانم دانشجویان آنرا تکثیر کرده و از جمله به دست دکتر بهشتی ، عبدالکریم هاشمی نژاد و دکتر پیمان هم رسیده بود . مجاهد شهید « هادی غلامی » نیز پس از آزادی از زندان متن پیام شکر را در اجتماع مردم در بیمارستان امام رضای مشهد خوانده بود . منظورم از ذکر این جزئیات اینست که نشان دهم نزدیکان خمینی از صغیر و کبیر شنیدند که یکی از زندانیان سیاسی (که در دادگاه شاه گفته من مارکسیست لنینیست هستم) و فردی که خودشان نیز به صداقتش ایمان داشتند ، نگران اینستکه صف بندی مبارز و غیر مبارز به صف بندی روحانیت و روشنفکر تبدیل شده و این تبدیل ، تضادهای فرعی را عمده و تضادهای عمده را فرعی کند و خلاصه همه چپ روی نمیکند و آنطور که بعدها به دروغ رواج دادند همه خرمن آتش نمی زنند ! اما آنها می بایست چشمان خود را ببندند تا بتوانند توماج ها را از دم تیغ بگذرانند و جنگ حیدری نعمتی راه بیاندازند .

آنچه از پیام ۵ ماده ای « شکر » به یادمانده (با این توضیح که در یکی دو جا دقیقا عین کلمات نیست) اینجا می آورم :

۱) **مردم ایران که از سالیان دراز با دیکتاتوری و امپریالیسم به مبارزه برخاسته اند ، بی تردید به صبح روشن فردا خواهند رسید و همه دیوارها یکی پس از دیگری فرو می ریزد ... ۲)** باید با کرم انقلاب « ارتجاع ، لیبرالیسم و اپورتونیسم چپ و راست » که در اشکال گوناگون ظاهر میشوند ، مبارزه کرد و ... و ... ؟ ۳) در این مرحله از جنبش که مردم ما با رهبری آیه الله خمینی به پیش می نازند ، وظیفه نیروهای ملی و مردمی حمایت از ایشان است . ۴) این جنبش عظیم که خصلت ضد دیکتاتوری و ضد امپریالیستی دارد یک انقلاب

دموکراتیکِ ضد امپریالیستی ست و نه یک انقلاب دموکراتیک و ضد امپریالیستی ، و از آجا که در شرایط کنونی جهان سرمایه‌داری هیچ انقلاب ضد امپریالیستی نمیتواند دموکراتیک نباشد ، نباید مبارزه ضد امپریالیستی را از مبارزه دموکراتیک ، جدا نمود ... ۵) اگر انقلاب شکست بخورد مرتجعین در مسیر رشد خویش زیرآبِ حقوق و آزادیهای دموکراتیک را زده ، بدون تردید به سرکوب روی میآورند ، در این صورت مبارزه با ارتجاع هدف مقدم نیروهای ملی و آزادیخواه خواهد بود ...

دیدیم که پیش بینی پاک نژاد به وقوع پیوست و انقلاب ملاحظورشد و مرتجعین حتی به او این اجازه را ندادند که از زادگاهش دزفول دیدن کند . به یاد داریم که در این نقطه نیز با وجود تضاد اندیشه اش با خمینی از رهبری وی و وحدت مردم سخن گفت ... البته حالا برخی عناصر ریزشی از رژیم سر افتاده اند که چگونه کسانی که بوئی از اخلاق و انسانیت نبرده بودند ، آنان را به نام خدا و رسول و ائمه اطهار ، به بازی گرفتند و مثل دزدان سرگردانه راه را بر امثال شکری بستند ، اما آب ریخته دیگر جمع نمیشود ! و این نوشداروئی ست بعد از مرگ سهراب .

وقتی شکرالله پاک نژاد می شنود که تقی شهرام را امثال آخوند معادی خواه ، به اعدام محکوم کرده اند و گل از گل ارتجاع می شکند ، با اینکه در گذشته در فرار تقی شهرام از زندان ساری ، تشکیک کرده و گمان داشت کاسه ای زیر نیم کاسه بوده ، و با وجود اینکه دست از پرنسب ها و این اعتقاد بر نمیدارد که بروز زودرس جریان راست ارتجاعی ، محصول عملکرد وحدت شکنانه ای ست که در لوای به اصطلاح تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین روی داده ... ، اما در برابر این اعدام ناحق می ایستد واز « تقی شهرام » دفاع کرده ، وی را با « دریفوس » (13) مقایسه میکند .

مرتجعین که پیش تر مثل جوجه تیغی ، تیغ خود را پنهان میکردند کم کم چوب و چماق را در آوردند ، قلقلک دادن آنها با حرکات چپ روانه و نا آشنائی به روانشناسی جامعه ، بهانه داد تا کسانی که به قول قرآن ظاهر و باطنشان یکی نیست و یقولون بافوائهم ما لیس فی قلوبهم ، شمشیرها را از رو ببندند و تیغ هایشان را پرتاب کنند ... نطفه بگیر و بندها ریخته شد .

سال ۵۸ در رابطه با نشریه « آزادی » پاک نژاد را نیز با یکی از اعضای جبهه دموکراتیک ملی بازداشت میکنند . او بازجوئی پس نمیدهد و میگوید بروید به آقای مهدوی کنی ، مهندس چمران و آقای سید علی خامنه ای بگوئید شخصی به این نام بازجوئی پس نمیدهد . با اینکه با دخالت مهدوی کنی ، همانروز آزاد میشود اما پاک نژاد بازهم و بازهم هشدار میدهد غول بی شاخ و دم استبداد را نباید دست کم گرفت و ماستی که ترش است از تغارش پیداست ! او خطر تسلط عناصر آنارشویست در میان مارکسیستها ... و نبودن نیرویی میانی را ، که بین چپ و راست حائل شده و از قطبی شدن سریع طیف سیاسی جامعه به نفع امپریالیسم جلوگیری کند ، مدام گوشزد میکرد و میگفت باید هر چه زودتر نیروهای ملی و مترقی دست به تشکیل جبهه دموکراتیک ملی ایران بزنند ، چرا که بهمن ... بهمن استبداد در راه است و همه را از صغیر و کبیر له و لورده میکند اما افسوس ... هر کسی از ظن خود یار او میشد ، و

اکثر مردم که دست امثال هادی غفاری و فخرالدین حجازی برایشان رو نشده بود ، با آنان بیشتر از نظائر شکری ، چفت و جور بودند ! و خیلی ها اصلا او و امثال او را نمی شناختند .

آقای مسعود رجوی در انتقاد به خویش گفته اند : « ما می بایست در انتخابات خیرگان مرداد ۵۸ و انتخابات مجلس (اسفند ۵۸) شکری را به هر قیمت کاندید میکردیم و به توده های مردم معرفی مینمودیم ... » نمیدانم این جمع بندی در حیات شکری نیز به او گفته شده بود یا بعد از شهادت اش بیان میشود . ضمن اینکه این سؤال هم باقی میماند : در حالیکه پاک نژاد صریحا قانون اساسی دست پخت مجلس خیرگان را به عنوان لکه ننگی بر دامان انقلاب ایران معرفی نموده و زیرآب خیرگان و ... را زده بود ، چگونه چنین چیزی عملی بود ؟ بخصوص که شکری در مصاحبه با ناشر نشریه داخلی جبهه دموکراتیک ملی ، که بعدها ، سال ۷۶ در شماره ۱۲ نشریه آزادی (دوره دوم) درج شد - صریحا به شرکت مجاهدین در انتخابات خیرگان و آنچه عدم همکاری در دفاع از آزادی مطبوعات می نامید ، اعتراض نمود . شاید منظور آقای رجوی از به کار بردن « می بایست ... به هر قیمت ... کاندید میکردیم » ، افناع شکری ست ... نمیدانم ...

پاک نژاد که می دید خلاء شرائط ذهنی را تشکیلات سنتی و سراسری روحانیت پر کرده ، مرتجعین میخ خود را می کوبند ، و جبهه متحد ارتجاع بتون ریزی ! میشود ، همه درها را کوبید و حجت را بر مسئولین همه نیروهای سیاسی و عناصر مترقی تمام کرد و به قول خودش همه زورش را زد و « زبون چهل مرغون » را ریخت تا بلکه از خر شیطان پائین بیایند .

برخی مدعی هستند که بحث های مربوط به تشکیل چنین جبهه ای پیش از آزادی شکری با عنوان « پلانفرم دموکراتیک و ... » در اروپا آغاز شده بود که به احتمال قوی دکتر منوچهر هزارخانی ، خانم مریم متین دفتری و آقایان دکتر هدایت الله متین دفتری ، بهنام شهبازی ، دکتر ناصر پاکدامن ، مجتبی مفیدی و بهمن نیرومند و ... به درستی یا نادرستی این موضوع واقف هستند و من به این مسئله اشراف کامل ندارم ، تنها میدانم که شکری پس از آزادی از زندان شاه (زمستان ۵۷) در جمعی که خانم مریم متین دفتری ، و آقای دکتر هزارخانی ... هم حضور داشته اند ، به آقای متین دفتری می گوید : فکر می کردم شما با جبهه ملی کار می کنید و عضو هیئت اجرائیه آن هستید . این پاسخ را می شنود که خیر ، چنین نیست . جبهه ملی این شرائط راداره ... و چنین است و چنان است . شکری هم میگوید خوبه که ما بیائیم و جبهه ملی پنجم (۱۴) را پایه ریزی کنیم . بحث جلو می رود و قرار میشود که شکری برای دیدن یکی از دوستانش برود رشت . ، ... گویا بعدا به آقای متین دفتری اطلاع می دهد که با دیگران هم صحبت کرده و به این نتیجه رسیده اند که یک « جبهه چپ » را سازمان دهند و می پرسد آیا شما همراهی می کنی ؟ که آقای متین دفتری با این عنوان که ما جبهه ملی هستیم و نه چپ و زمینه کارمان هم ملی ست ... جواب منفی میدهد . شکری پس از مدتی برمیگردد و موافقت دوستانش را با جبهه (ملی) اعلام میکند و ... همه به این نتیجه می رسند که اسم « جبهه ملی پنجم » یک نوع دهن کجی ست ... تا اینکه آقای دکتر هزارخانی پیشنهاد « جبهه دموکراتیک ملی » را میدهد و همه می پذیرند ... بگذریم ...

شکرالله پاک نژاد که دست مرتجعین را خوانده و شاهد یارگیری آنها بود ، مثل اسب هوشیاری که هنوز زلزله نیامده ، حس نموده شیبه می کشد و پا بر زمین می کوبد ، سر از پا نمی شناخت ، بخصوص که تحت تاثیر روماننسیسم انقلابی هموطنان کرد ما هم قرار داشت و از تجاوز به خلق کرد و حمام خون خلخالی در کردستان ، کلافه بود . به همه این دلایل تنها راه چاره را در اتحاد انقلابیون و تشکیل جبهه می دید . جبهه ای از نیروهای دموکراتیک که مبارزه ضد امپریالیستی و مبارزه برای تحقق دموکراسی را دو روی یک سکه ببیند . از جمله برای برجسته نمودن « ثقل انقلاب » در برابر تاخت و تاز ارتجاع بود که « شکری » به آقای مسعود رجوی پیشنهاد نمود کاندید ریاست جمهوری بشود . بعد هم به کردستان رفت تا حمایت کومله و حزب دموکرات و شیخ عزالدین حسینی و ... را جلب کند . گویا در خانه شیخ عزالدین حسینی با آقای بهزاد کریمی (فدائیان خلق) هم که با دفاع مشروط (مشروط به چی ؟ به رادیکالیسم ؟) توافق میکنند ، شکری به گفتگو می نشیند . میدانم که شهید عبدالرحمن قاسملو به شکری گفته بود : ۷ میلیون کرد به ایشان رای خواهند داد . امیدوارم آقای عبدالله مهتدی ، مسئولین محترم کومله و همه طرفهای گفتگو و همچنین کرد عزیز که رانندگی شکری را بعهدده داشته (آقای زاگرس خسروی) خاطرات خویش را برای ثبت در سینه رزمندگان آزادی بنویسند ... خوشبختانه شیخ عزالدین نیز زنده است و ای کاش کسی پیدا میشد عین گفته های ایشان را در مورد پاک نژاد ، بنویسد . وقتی نسل امروز نیز با رهروان راه آزادی و با ستارگانی چون حنیف و بیژن و شکری و الله قلی بیگانه باشد ، چرا امثال موسوی اردبیلی و قاتلین زندانیان سیاسی اصلاح طلب نشوند و چرا هخا و مخا ، مردم شریف ایران را دست نیاندازند ؟ با همه تلاشی که جبهه دموکراتیک ملی برای وحدت نیروها کرد ، تشتت شدید نیروهای چپ و نداشتن تحلیل درست و « خود فقط بینی » کار خود را کرد و ، شد آنچه شد ...

از سنگ اندازی بر سر راه پاک نژاد ... از بایکوت سخنرانی های دکتر ساعدی و هزارخانی که از سوی جبهه دموکراتیک ملی به این شهر و آن شهر می رفتند ... تفسیرهای گوناگون میشود . اکنون که حتی در انگلستان ، استعمارگران دیروز ، قانون " آزادی دسترسی به اطلاعات " را محترم شمرده ، اجراء می کنند ، چه خوب است آقای فرخ نگهدار و دوستانشان از آنهمه خون دلی که شهید والا مقام « شکرالله پاک نژاد » میخورد تا خیلی ها از منبر خود بینی و خر شیطان پائین بیایند ، اندکی بنویسند تا ، هیچکس به قضاوت اشتباه نیافتد و بد را بدتر نبیند ...

با اینکه جبهه دموکراتیک ملی از نظر سازمانی یکی از دموکراتیک ترین نیروهای سیاسی ایران بود ، شکری و دوستانش حتی در اوج کودتای ۲۸ مرداد ۵۸ که به اشاره خمینی یورش به مطبوعات آغاز شد ، از سوی کسانی که فقط بلدند طاقچه بالا بگذارند و چون در صف جلو نیستند تخطئه کنند ، جز ایرادات بنی اسرائیلی و « تعارفات شاه عبدالعظیمی » حمایتی نداشتند و در تظاهرات مربوط به روزنامه آیندگان ، نیز عملاً تنها بودند ... (۱۵) به شکری در دفتر جبهه دموکراتیک و کانون دفاع از زندانیان سیاسی خیلی ها مراجعه و درد دل میکردند . دوستی نوشته اند « ... سال ۵۸ و ۵۹ که حدود ۶۰۰ نفر از معلمان و دبیران شهر بندرعباس و استان هرمزگان اخراج شدند و به

دنبالش اعتصاب و درگیری و دستگیری معلمان پیش آمد ، من که توانسته بودم از مهلکه بگریزم برای رها ئی دوستان زندانی به دفتر ایشان یعنی کانون دفاع از زندانیان سیاسی رفتم . و این باعث آشنایی با این رادمرد شد ... »

لیخند پاک نژاد را خیلی ها دیده اند . اما آیا اشک هم می ریخت ؟ مگر نه اینکه اشک ، رقص احساس و زبان قلب آدمی ست ؟ و مگر نه اینکه تنها و تنها ستمگرانند که اشک نمی ریزند ؟ من اشک شکری را هم وقتی در زندان شاه خیر « سینما رکس » راشنید (و با حادثه رایشناک مقایسه نمود) و همچنین در دانشگاه شریف واقفی (آریامهر سابق) وقتی زیر بغل دکتر شایگان پیر را گرفته و نزدیک تریبون سخنرانی برد ، دیده ام ، اشک انسان شادی که هرگز پیش ستمگران سر خم نکرد .

حتی قبل از آنکه به همت شکری و جبهه دموکراتیک ملی ، مرحوم دکتر سید علی شایگان در دانشگاه شریف واقفی سخنرانی کند و خمینی واکنش نشان بدهد که « ملی گرانی توخس است ! و فالانژها داد بزنند « دموکراتیک و ملی ، هر دو فریب خلقند » ! - **شکجه گران آینده بکه تازی می کردند و برای نیروهای مردمی یکی بعد از دیگری دسیسه چیده قفلک شان می دادند و زیر پایشان پوست خربزه میانداختند ...**

پیش از اشاره به اسارت و شهادت شکری ، یادآور میشوم که علاوه بر ویژه نامه بسیار با ارزشی که مجله آزادی در مورد شکری انتشار داده (که سایت ایران لیبرتی ، و عصر نو برخی از آنها را درج نموده) و چندین مقاله در مجله شورا و نشریه مجاهد و ایران زمین ، از آقای عزیز پاک نژاد (برادر شکری) ، و نیز آقای علی معصومی نویسنده کتاب ارزشمند « اسلام در ایران زمین » ... و اشارات آقای ناصر کاخساز در « گذر از خیال » ، مطلبی که آقای بهرام عطائی یکی از همبندی های شکری ، در باره ایشان گفته ، و آنچه آقای وریا بامداد در جلد اول کتاب « جمهوری زندانها » نوشته اند ، با کمال تأسف از انسان شریفی که زندگی و عملش راهنمای نسل بی پناه و سرگشته امروز است که هر روز برایش فیللی هوا می کنند تا سرگرم شود و میهنش را بچاپند ، آنها که باید ، یاد نکرده اند .

آقای مهدی خانبابا تهرانی هم در گفتگو با آقای حمید شوکت (نگاهی از درون به جنبش چپ ایران) در مورد شکری مطالبی بیان کرده اند و گرچه گفته میشود که ... صحبت های ایشان در مورد شکری با مسئولیت نبوده و قبل از چاپ کتاب مذکور هم این مساله عنوان شده و آقای خانبابا تهرانی چیزهایی نوشته بودند که اگر دخالت بعضی از دوستان نبود عده ای به خطر می افتادند ... و از خویشان شکری هم شنیده ام که اطمینانی به نوشته ها و گفته های او نیست ، با این حال برای اینکه خوانندگان هشیار اینگونه مقالات که بی تردید « ارباب فهم » اند ، در جریان همه آنچه در باره شکری گفته شده ، قرار گیرند و از یکسونگری فاصله بگیریم - ترجیح میدهم به بخشی از آنچه آقای خانبابا تهرانی در (صفحات ۴۰۳ ... تا ۶۴۱) کتاب مزبور گفته اند نوک بزنم !

ایشان با بیان این مطلب که « **بشت سر شهید همه به نیکی یاد می کنند اما اینکه در زمان حیاتش چه رفتاری داشته اند دیگر از یاد می رود** » ، ضمن اشاره به نقش شکری در تنظیم و سازماندهی گارد حفاظت از مراسم ۱۴ اسفند ۵۷ در احمد آباد و توضیحات خوبی که در مورد شکل گیری جبهه

دموکراتیک ملی و فعالیتهای آن میدهند ، به موضوعات زیر هم اشاره می کنند :

وفاداری شکری در عقد ازدواج با ایران تا پای جان و اینکه حاضر نشد زنی را به همسری انتخاب کند ، تلاش وی برای شکل دادن به جبهه فدائی ، مجاهد و سایر نیروهای چپ ، اینکه خطاب به آقای تهرانی و دوستانشان گفته بود « با شما هستیم و به سوسیالیسم دموکراتیک و افکاری که دارید اعتقاد دارم » ، اختلاف شکری با برخی از اعضای جبهه دموکراتیک ، به اینکه مجاهدین بین دکتر هزارخانی و پاک نژاد ، دکتر هزارخانی را انتخاب کردند ، کنار گذاشتن شکری ! از سوی مجاهدین ، تا حدی که شکری برای خروج از کشور دست به دامان آقای تهرانی و ... می شود ، به اینکه انتظار داشته بر سر چگونگی شکل گیری شورای ملی مقاومت بحث شود و از این طریق هیئتی را برای رهبری شورا انتخاب کنند در حالیکه چنین نکرده اند ، اعتراض به رفتن آقای بنی صدر و آقای رجوی از ایران و اینکه شکری گفته « ... چوپان که نمیتواند گله را رها کند و برود . نمیشود که رهبری خودش برود و بقیه مردم در اینجا بمانند ... » ، به اینکه چون پاک نژاد در جریان آخرین تحولات نبوده ، (به قول آقای تهرانی) قاطی نموده و آشغنه به نظر میرسید ، به اینکه قرار بوده از طریق کردستان از کشور خارج شود ، از رابط مجاهدین که اسمش « احسان » بوده ، تقاضای شکری از مجاهدین برای داشتن اسلحه و سیانور ، نامه ای که به گفته آقای تهرانی مجاهدین به شکری نوشته اند و او برای آقای بهمن نیرومند و ایشان خوانده و سپس در زیر سیگاری روی میز انداخته و آتش زده است (16) ، دستگیری او ... و بخصوص این که آقای تهرانی به موضوعی می پردازد که عبدالرحمن قاسملو یک سال پس از دستگیری شکری ! وقتی برای شرکت در یکی از جلسات سالیانه شورای ملی مقاومت از کردستان به پاریس آمده بود ، عنوان میکنند که : « از سوی دولت جمهوری اسلامی برای مبادله اسرای دو طرف با حزب دموکرات کردستان تماس گرفته شده است ... و آنها (جمهوری اسلامی) اعلام نموده اند که در ازای آزادی خواهرزاده موسوی اردبیلی و چند نفر دیگر ... حاضرند شکرالله پاک نژاد را آزاد کنند ... » ص ۲۵۴ کتاب مزبور

یادآور می شوم آنچه در سطور بالا نوشتم صرفاً نظرات آقای خانایا تهرانی ست

از سوی دیگر ، قاسملو بعدا که آقای عزیز پاک نژاد (برادر شکری) به پاریس آمد ، به ایشان گفته اند : « ما ، یعنی حزب دموکرات کردستان ، به نمایندگان رژیم پیغام دادیم که در مقابل شکرالله پاک نژاد حاضریم پنجاه پاسدار را به آنها تحویل دهیم . از جمله خواهر زاده اردبیلی را » .
با توجه به اینکه توضیح آقای تهرانی با آنچه قاسملو به برادر شکری گفته ، متفاوت است و تامل بر می انگیزد ، باید یادآور شوم که اگر تا قبل از تاریخ شهادت شکری که نه ۲۸ آذر ، اواخر آبان و یا اوائل آذر سال ۶۰ بوده ، رژیم چنین پیشنهادی کرده ، پس چرا یک سال بعد که از تیرباران پاک نژاد مدت ها گذشته است شهید قاسملو خبر به این مهمی را میدهند ؟ و اگر بعد از آذر سال ۶۰ بوده که معلوم است رژیم همه را رنگ کرده است !
در ص ۲۵۴ کتاب مزبور آقای حمید شوکت می پرسند : (در مورد خبری که قاسملو داد) شورای ملی مقاومت چه تصمیمی گرفت ؟ و آقای تهرانی جواب میدهند : « در آن جلسه قرار شد حزب دموکرات در پاسخ به پیشنهاد دولت

جمهوری اسلامی عکس العمل مثبت نشان دهد و آمادگی خود را برای مبادله اسرا اعلام کند ... » جواب آقای تهرانی مشخص میکند شورای ملی مقاومت تا قبل از آن اجلاس (یکسال پس از دستگیری پاک نژاد) هیچ اطلاعی از گزارش آقای قاسملو نداشته و خلاصه پیشنهاد جدید بوده است . یعنی چه ؟ یعنی مدت ها پس از تیرباران پاک نژاد ، رژیم برای مبادله او با خواهرزاده اردبیلی موافقت نموده و یا پیشنهاد داده است ! نمیدانم چرا احساس میکنم جواب آقای تهرانی واقعی نیست .

یعنی مسئول شورای ملی مقاومت و سایر اعضا ، راجع به مثلا پیشنهاد رژیم ! به جای موشکافی و تشکیک - تصمیم گرفته اند ؟ من که باور نمی کنم . بخصوص که این خبر هم هست که آقای قاسملو موضوع مبادله را خیلی زودتر از آنچه آقای تهرانی می گویند ، نیز به آقای متین دفتری گفته و تاکید نموده « ما » مبادله اسرا را به رژیم پیشنهاد دادیم .

متأسفانه از سوی حزب دموکرات نیز ابهام این مسئله روشن نشده . اگر پیشنهاد از طرف حزب بوده ، تاریخش دقیقا مربوط به چه زمانی ست ؟ قبل یا بعد از آذر سال ۶۰ ؟

امیدوارم آقای کاک جلیل گادانی ، مسئولین محترم حزب دموکرات و یا آقای طیفور بطحائی که بعدا به شورا آمدند آنچه در این مورد میدانند بنویسند . واقعش اینست که « سر کار گذاشتن » تنها یک چشمه از دجالگری آخوندی ست . با همین بازی ها بود که شهدای بزرگواری چون قاسملو و شرفکندی و ... را هم به خاک و خون کشیدند . **رژیم خمینی ، خواهرزاده موسوی اردبیلی که هیچ ، خیلی گنده تراز او، و حتی اگر خود موسوی اردبیلی هم (در عالم فرض) در دست مخالفینش بود ، از اعدام شکری نمی گذشت . اگر جز این فکر کنیم این رژیم را نشناخته ایم ... بگذریم .**

استبداد دینی درسال پرماجرایی ۱۳۶۰ که بگیر و ببند راه افتاد و از کشته پشته ساختند ، همچون زلزله دهشتناکی روح و روان جامعه را درهم کوبید و به اعتماد و امید یک ملت بزرگ بازهم و بازهم ترکش زد . در روزهای شب گونه تابستان و پائیز سال ۶۰ ، که شکارچیان انسان گاه ریش اشان را ازته میزدند (وزنان تعقیب گر روسری های خوش رنگ به سر نموده و موی سر خود را عیان میساختند) ! سوژه های آنها ریش می گذاشتند (و یا ، توی چارقد و چادر میرفتند) - (در شهریورماه) پاسداران به ماشین هیلمنی بر می خورند که شماره اش با آنچه دنبالش میگشتند یکی بود . این ماشین را بهروز شیر دل استفاده میکرده و به همین دلیل اصطلاحا سرخ بوده است . با کمال تأسف شکرالله پاک نژاد ، که عینک سیاهی هم داشته بهمراه احمد اکملی (تقی) و همسر احمد در این هیلمن دستگیر می شوند . مطلب فوق را مجاهد شهید احمد اکملی که به خاطر مصاحبه بسیار بسیار شکنجه اش هم کرده بودند و مقاومت نمود ، به یکی از هم سلولوی هایش به نام اکبر ... گفته است ... احمد که یکی از اعضای قدیمی و با سابقه مجاهدین و از دانشجویان مبارز علم و صنعت بود ، گویا زندانی زمان شاه نیز بوده است . همانطور که نوشتیم برای اینکه بیاید و مصاحبه تلویزیونی کند به شدت شکنجه اش کردند که او نیز همانند شکری تن نداد .

خلاصه ... پس از آنکه پاسداران هیلمن را متوقف می کنند ، شکری را ابتداء به کمیته مجلس شورای سابق ، می آورند و آقای « عزت شاهی » خوانساری که علی رغم آنهمه شکنجه ها که در زندان شاه کشید ، در دافعه امثال وحید

افراخته به جریان راست ارتجاعی کشیده شد ، جلو می آید و میگوید : « سلام علیکم ، شکری مجاهد خوش اومدی ... شاید او و یا فرد دیگری که آنجا بوده میگوید : » **شهید محمد کجوی نیز به ما گفته بود که شما را باید دو ضربه اعدام کرد . یکبار چون مارکسیست تشریف داری ، و بار دوم چون جانب منافقین را می گیری ...** « گویا شکری را به زندان کمیته مشترک نیز می برند . زندان آپولو و پاهای آش و لاش ، که اسمش را توحید ! گذاشتند و حالا به موزه ! تبدیل شده است .

بعد از شکنجه و بازجویی ، در آبان سال ۶۰ ، شکری را به اوین آوردند . حامد شکنجه گر ، در بدو ورودش داد کشید و گفت « تو اومدی ثابت کنی خدا نیس ! حالت میکنم » ، شکری آرام جواب داد : من نیامدم که ثابت کنم خدا نیست . من یک مارکسیستم که برای آزادی مبارزه میکنم « مجاهد شهید اسماعیل کارگر که خودش این محاوره را شنیده بود ، آنرا برای من هم تعریف کرد ...

خلاصه شکری را به اتاق شماره ۵ طبقه پائین بند یک اوین بردند . من در همان طبقه ولی در اتاق دیگری بودم . یک روز در حیاط زندان که قبل از آن به روی زندانیان کمتر باز میشد ، ناگهان دیدم که شکری در میان دیگر زندانیان است ... دلم هری فرو ریخت . با هر حول و ولانی بود به او علامت دادم . آمد نزدیک پنجره اتاق ما . مثل هوای گرگ و میش ، هم مغموم بود و هم شاد . عجله عجله با هم حرف زدیم ، همه اش به آسمان نگاه میکرد . آسمان همدم او بود . از جمله گفت ... **با اینکه عاشق زندگی هستم اما زنده ماندن به هر قیمتی را نمی خواهم و درست به همین دلیل اعدام میکنند و تردید هم ندارم ...** (فردایش هم دوست عزیزم شهید علی ماهیار ، را که زمان شاه با هم در قصر بودیم در بین افراد اتاق ۴ دیدم . هم اتاقی هایم گفتند علی از فدائیان اکثریت است) یکی دو روز بعد وقتی اتاق ما را به حیاط بردند با ترس و لرز رفتم دم پنجره اتاق ۵ که شکری گفته بود آنجاست . (حالا هنوز آبان ماه است)

یکی از زندانیان داشت ریش اش را اصلاح میکرد . شکری با اشاره به سر و گردنش تکرار کرد بی تردید او را می کشند . چشمانش می خندید . نمیدانم ، شاید در آن پائیز پررمز و راز ، یاد بهار افتاده بود . منکه آنهمه پائیز را دوست دارم ، به برگهای خزان سلام میکردم و شاد میشدم ، غنچه لبخند بر لبانم خشکید . ای پائیز قاتل ! به کی سلام کنم ؟ همان روزها بود که حسین نواب صفوی ، یوسف بهرامی که طلبه بود ، علی معماریان ۷ علی صابونی و دهها و صدها گل رعنا بر زمین افتادند . فردای آنروز بازهم در حالیکه از ترس مثل بید می لرزیدم که نکند خائنین گزارش بدهند به سرم زد بروم دم در اتاق ۵ ، وقتی اتاق خودمان را به دستشویی بردند ، به سرعت به سمت دیگر سالن چرخیدم و پنجره کوچک اتاق شماره ۵ را باز کردم و پرسیدم شکری ... نفری که جلوی در آمد ، اوقات تلخی کرد و جواب درست و حسابی نداد . دست از پا درازتر ، بدو برگشتم . دل تو دلم نبود و احساس عجیب غریبی پیدا کردم تا اینکه دوباره نوبت هواخوری ما رسید ، شاید ۵ یا ۶ روز بعد بود . (حالا یا اواخر آبان است ، یا اوائل آذر - اشتباه از منست) باز خودم را به پنجره اتاق شکری که رو به حیاط بود رساندم و اسمش را صدا زدم ، افراد اتاق که شاید دفعه پیش نیز مرا دیده بودند که با شکری حرف میزنم ، جلو آمدند و گفتند : شکری را زدند ! او را اعدام کردند . پرسیدم شاید منتقل شده ؟ ... گفتند نه مطمئنیم . البته بعضی را پیش از اعدام ، از اتاق عمومی به انفرادی هم می بردند اما برای شکری

مسئله جدیدی رو نشده بود و با شناختی که از او داشتند میدانستند که اهل مصاحبه و این چیزها نیست و پیش تر طی کرده بود و هی کرده بود که حاضر نیست به هر قیمتی زنده بماند . بنابراین همانطور که هم اتافی هایش مطمئن بودند ، او اعدام شده بود .

به احتمال قوی آنچه در بهشت زهرا به خانواده شهید پاک نژاد گفته شده ، تاریخ دفن است و نه تاریخ شهادت . در اوین اعدام که میکردند ، همه را همان روز که به خاک نمی سپردند ، شاید امکانات نگهداری اجساد زندانیان را هم داشتند . اینرا نمیدانم ، اما اطلاع دارم که در وقت دیگری که خودشان تشخیص میدادند به بهشت زهرا یا ... تلفن میزدند که مثلا امروز برای تحویل ۲۰ یا ۳۰ نفر آماده باشید و ... برای دادن وصیت نامه یا لباس شهداء نیز عجله نمی کردند و لزوما همان روزی که زندانی اعدام میشود ، به خانواده اش زنگ نمی زنند . در کشتار سال ۶۷ نیز مسئولین زندانها هر آنچه (تکرار میکنم ، هر آنچه) در مورد تاریخ شهادت زندانیان به خانواده هایشان گفته اند ، واقعی نیست . این مسئله را آقای ایرج مصداقی نیز در کتابشان « نه زیستن و نه مرگ » آورده و دلائلش را هم توضیح داده اند .

لب کلام اینکه تاریخ دفن لزوما تاریخ اعدام نیست و شکرالله پاک نژاد نه در ۲۸ آذر ، بلکه در اواخر آبان یا اوائل آذر سال ۶۰ به شهادت رسیده است . وقتی او را برای همیشه می بردند گفته بود « باید شجاع بود ... » کامران ... یکی از هم سلولی های شکری یادداشت زیر را فرستاده و متأسفانه تا امروز خواهش مرا برای تکمیل آن بی جواب گذاشته اند .

« من مدت کوتاهی در اوین با شکری عزیز بودم . بدون شک باید بگویم انسانی به صمیمیت و انسان دوستی او ندیده ام . شکری مورد وثوق همه بود ، او شاید تنها متفکری بود که مبارزه دموکراتیک را عمده میدانست . جبهه دموکراتیک وی دوامی نیاورد و زود از دنیا رفت . »

شکری را کشتند و بودند کسانی که پایشان را در یک کفش میکردند که از کجا معلوم او را اعدام کرده اند ؟ شکری با رفسنجانی و خامنه ای و کئی و ... در زندان شاه نشست و برخاست داشته ، معروفیت جهانی دارد واله و بله ... آیا این صغری کبری چیدن ها ، برای این بود که از شر موضعگیری ! برای شهادت شکری راحت شوند ؟ یا واقعا اینقدر در مورد رژیم خمینی ذهنیت وجود داشته که بعد از ۳۰ خرداد سال ۶۰ ، و بعد از آن « مرداد گران » ! که دسته دسته جوانان مردم را به پای دار می بردند و موسوی تبریزی گفته بود در همان خیابان باید زخمی هایشان را زخمی تر کرد و آنها را کشت ... بازهم تصور شود ممکنست شکری را اعدام نکرده باشند چون مثلا رفسنجانی و خامنه ای و انواری و ... از زندان شاه با او روابط حسنه داشته اند ؟ ...

آیا دیر جنیدن برای ترتیب دادن یک کارزار جهانی برای آزادی کسی که در همه محافل حقوق بشری شناخته شده بود ، به این دلیل بود که شاید امثال مهدوی کئی ، واسطه شوند و ریش گرو بگذارند ؟ مگر سال پر ماجرای ۶۰ همان سال ۵۸ است ؟ ظاهرا آخوندها دشمنان خودشان را بهتر می شناختند ، تا نیروهای انقلابی آنها را ...

آخرش هم تا از طرف خبرگزاری فرانسه مسئولین رژیم سنوال پیچ نشدند ، رسما اعدام او اعلام نشد . ، ... به هر حال او را هم ، چون دیگران کشتند ، اما فراموش نکنیم که شکری بودن کارکردش را ادامه می دهد ! چرا ؟ چون

شکری يك شخص نیست . البته خود من نیز که از درک خیلی چیزها عاجزم و از ظن خویش از او حرف میزنم تنها میتوانم بگویم که یاد امثال او ، همچون یاد کردن از هر حماسه و شهید دیگر ارزشهای والاّی را که مدافع آنها بوده و محکوم نمودن ضد ارزشهای آنها را که از آنها دوری جسته و تحت فشار آنها به سر برده ، فراروی ما قرار میدهد .

به قول « محمود درویش » **برزیگران وادی پرسنگلاخ غالباً خود دروکنندگان آن نیستند ، اما اطمینان دارم صبح روشنی که فرزندگان و رهروان راه آزادی ، برای آن جان دادند ، از دل این شبهای تاریک خواهد شکفت .**

راستی امروز از خون شهدای والامقامی چون او چه پیامی می گیریم ؟ من صلاحیت پاسخ به پرسش های زیر را ندارم ، اما از آنجا که ایجاد تامل میکند و در ذهن بسیاری از ما هم هست ، طرح میکنم .

اگر امثال پاک نژاد و بیژن جزنی و موسی خیابانی و ... زنده مانده ، شاهد تغییرات شگرف ربع قرن اخیر بود ند ، اگر تکه پاره شدن شوروی ، بازبهای گورباچف و یلتسین ، فروپاشی دیوار برلین ... نظم ، یا « کولی گیری نوین جهانی » ! خاموش ساختن کا نونهای بحران ، جنگ آزادیبخش ! بوش و بلر ، و « صدور دموکراسی » ! به عراق را که مدتها پیش از خیمه شب بازی ۱۱ سپتامبر برای آن زمینه چینی شده بود - شاهد بودند و می دیدند که « مدعیان صاحب اختیاری جهان » برای « جها نی کردن سرمایه » ، جها نی را به جنگ و جنایت می کشند - چه واکنشی داشتند ؟

اگر می دیدند که گول های تسلیحاتی و شیمیایی ایالات متحده (لاکهید مارتین و نورترپ گرومن، الی لیلی، مونساتو، مرک و دوپونت) پیوند عمیق شان را با جورج بوش نمی پوشانند و همه کاره دولت او نمایندگان کمپانی های تسلیحاتی و شیمیایی هستند ... اگر مطلع میشدند که کانون سوداگر و جنگ افروزی که برای دموکراسی تریقی و شعار « یا دموکراسی یا توسری » ! پامبری میکنند و امروزه امثال رامزفلد و دیک چینی و تونی بلر سخنگویانش هستند حادثه ۱۱ سپتامبر را « پیراهن عثمان » کرده و کارچاق کن بزرگترین پیمان تسلیحاتی تاریخ آمریکا به مبلغ ۲۰۰ میلیارد دلار بین پنتاگون و کمپانی هواپیما سازی لاکهید شده ، طبیعت بکر و کوهستانی افغانستان را به بزرگترین نمایشگاه تاریخ برای تبلیغ کالاهای جدید کمپانی های تسلیحاتی

آمریکا و بریتانیا تبدیل نمودند ، اگر می شنیدند (**همانند انگلستان در دوره ویکتوریائی که حتی قسمت پائینی مبلها را هم با پارچه می پوشاندند که مردها از دیدن پایه های عریان مبل به خیال پاهای برهنه زنان نیافتند ! آقای آشکرافت که وزیر دادگستری ایالات متحده است به مجرد ورود به وزارت دادگستری دستور داده مجسمه نیمه عریان فرشته عدالت را در پارچه ای بپوشانند و سترعورت کنند !** اگر می شنیدند که جناب جورج بوش و خانواده اش (همه کاره شرکت عظیم « بکتل » و برنده نخستین مقاطعه های بازسازی عراق) فرموده اند : خداوند از طریق حضرت مسیح مرا سمت و سو می دهد ! و باریتعالی رسالت خاصی را بر من محول نموده ! و بر ماست که آینده را روشن کنیم ! - (در این صورت) نمیدانم (امثال بیژن جزنی ، موسی خیابانی ، یا پاک نژاد) در مورد آقا بالا سرهای « توطئه نوین جهانی » ، نوکران واربابان پنتاگون ، و رسانه های دست راستی « فاکس نیوز » و قوم و خویشش « اسکای نیوز » متعلق به امثال « روبرت مرداخ » (16) و «

موسسه آمریکائی انترپرایز « American Enterprise Institute ، و این همه جنایاتی که به نام آزادی صورت می گیرد ، چه نظری داشتند ؟ آیا با کسانی که به درجه خودسپاری نرسیده و نمی توانستند نشست و برخاست با آنان را فهم کنند ، برخورد دیپلماتیک ! میکردند و یا با نگاه فقیه اندر سفیه روبرو شده به « قرارداد برست لیتوفسک » ، یا داستان خضر و موسی متوسل شده و می گفتند : « تو مو می بینی و ما بیچش مو » ؟

از سوی دیگر ، با توجه به پیچیدگی های جهان امروز و بخصوص دنیای سرمایه داری که مشخصا بعد از ۱۱ سپتامبر ... قانونمندی های خاص خودش را دارد و نمیشود بی گذار به آب زد !

با توجه به جریانات رقیب و تاثیرگذار که به کمک منبرهای الکترونیکی چون TCM - HBO - TNT - CNN - و تبلیغات کمپانی هائی چون « تایم وارنر » و « وایکام » و ... کاه را کوه میکنند ، و با فضا سازی و پارگیری ، آخوندها را با پا پس میزنند تا با دست پیش کشند ،

با توجه به « جنگ آترناتیو ها » و اوضاع شیر تو شیری که نیروهای مردمی یک لحظه هشیاری را از دست بدهند ، کلاهشان پس معرکه است ، و می روند آنجا که عرب نی می اندازد ...

با توجه به اینکه در اوضاع قمر در عقرب و پیچیده کنونی ، وابسته ترین و عقب مانده ترین افرادی که سوابق ننگینی در سرکوب مردم ایران و ضدیت با ارزش های انسانی دارند ، روضه مدرنیته و استقلال ! می خوانند و جانفشانی نسلی بزرگ را برای رسیدن به آزادی و عدالت تخطئه نموده ، به دروغ و رذالت ، لباس حقیقت و شرافت ! می پوشانند ، و هنوز هم در رویای سلطنتی هستند که با کودتا روی کار آمد ، با کودتا حفظ شد و در دهه هفتاد میلادی وسیع ترین جنبش اجتماعی خاورمیانه بوسیدش ، و کنار گذاشت ...

(با توجه به واقعیت های فوق) اگر امثال پاک نژاد و جزئی که تضادهای فرعی را عمده و تضادهای عمده را فرعی جلوه نمیدادند ، به شهادت نمی رسیدند ، آیا کاری میکردند که دشمنان رحمت و مهر که بر میهن و مردم ما گرد محنت می پاشند ، قیصر در بروند ؟

و آیا بی توجه به اینکه امروزه شاخک های جامعه در مقابل خطروابستگی به حساسیت دوران انقلاب ضد سلطنتی نیست و حضور نیروهای انقلابی (هر عیب و علتی هم که داشته باشند) ، خطر وابستگی را از آینده میهن ما دور میکند ، (آیا) تمام هوش و حواس و انرژی اشان را بر جنایات بوش و بلر و وحشی گری ها ئی که در در زندان گوانتا موا و یا فلوجه ... روی میدهد متمرکز نموده ، حل المسائل رژیم می شدند ؟ تب ضد امپریالیستی می گرفتند و دیگرانی را که با تمام وجود به رژیم آخوندی پیله کرده و این قلب بد طینت را نشانه می گیرند ، سازشکار نامیده و تنها می گذاشتند ؟

(پاورقی 1)

There is a legend about a bird which sings just once in its life, more sweetly than any other creature on the face of the earth. From the moment it leaves the nest it searches for a thorn tree, and does not

rest until it has found one. Then, singing among the savage branches, it impales itself upon the longest, sharpest spine. And, dying, it rises above its own agony to out-carol the lark and the nightingale. One superlative song, existence the price. But the whole world stills to listen, and God in His heaven smiles. For the best is only bought at the cost of great pain.... Or so says the legend
Colleen Mc Cullough, The Thorn Birds

(پاورقی 2)

در ۲۱ فروردین ۱۳۵۴ نه نفر از زندانیان سیاسی (بیژن جزنی ، کاظم ذوالانوار ...) را نا جوانمردانه در تپه های اوین به رگبار بستند .
در زندان قصر پلیس به روال روزهای پیش روزنامه کیهان و اطلاعات را (که با دیکته ساواک خبر فاجعه را نوشته بودند) در راهروی زندان انداخت و رفت . با خواندن خبر همه شوکه شدند و زندان در اوج فریاد ، مالمال سکوت شد .
در آن غروبِ غمگینِ حیاتِ بند ۵ زندان قصر که زندانیان در یک کلاف سیاه همه دوتا دوتا قدم میزدند و بهت و حیرت مثل برف می بارید ! یک زندانی ۱۹ ساله که به او محسن میگفتند (و او علاوه بر رابطه عاطفی با ذوالانوار و خوشدل ، با « عزیز سمرمدی » در تیم والیبال زندان بازی میکرد و با « حسن ظریفی » از ۵۲ تا زمان شهادتش ، در بند ۴ هم اتاق بوده و نیز با سعید کلانتری که از زندان بندرعباس با هم بوده اند - خاطرات فراوان داشته است) در اعتراض به وحشی گری پلیس سیاسی و شوکی که ساواک وارد کرده بود ، عنان از کف داد و رو به برج نگهبانی ... فریاد زد : مادر قحبه ها ... بی شرفها ... فاشیست ها ...

موسی خیابانی و احمد کلاهدوز جستنند و با مهربانی دهانش را گرفتند . موسی ، هنگامه هشیاری را به وی تذکر داد و گفت : محسن در این شرائط شعار مناسب نیست ، نه ... نه ، شعار نده ... همه را می کشند . پلیس زندان به هوای اینکه بند شلوغ شده دخالت کرد و بعد از آنکه حسابی خدمت « محسن » رسیدند وی را به مدت یکماه به انفرادی بردند ، تا اینکه **یکروز که قرار بوده مبارز دلیر « بهروز سلیمانی » را از قصر به جایی دیگر ببرند و اشتباهها به جای او ، محسن را برای انتقال آماده میکنند . شکری از فرصت استفاده نموده و با توضیح به پلیس که « نه بابا ، بهروز سلیمانی که ایشون نیست » پیش می آید و دست محسن را می فشارد و در ظلمت آن روز ! به **وی امید میدهد .** ناگفته نماند که مبارز دلیر بهروز سلیمانی در ضربه ۱۸ آبان سال ۶۲ به فدائیان خلق ، برای حفظ اسرار ، هنگام دستگیری خود را با سر از پشت بام یک آپارتمان ۵ طبقه پائین انداخت و به شهادت رسید .**

(پاورقی 3)

این غزل زیبا که همایون شجریان (در کاست نا شکبیا) و شهرام ناظری (در کاست گل صد برگ) خوانده اند ، از مولوی ست . دیوان شمس غزل شماره ۱۸۵۵

(پاورقی 4)

خودش گفته است : « چون نسبت به کشورهای سوسیالیستی موضعی منطقی دارم و فی المثل سوسیال امپریالیست را در موردشان به کار نمی برم توده ای ام محسوب میکنند ، اما چون معتقدم محور مبارزه باید دموکراسی انقلابی و حقوق دموکراتیک توده ها باشد لیبرال می خوانند ، چون به مائو احترام میگذارم ناگهان مائوئیست معرفی میشوند و وقتی حرفم را در باره انقلاب فرهنگی چین میزنم یکمرتبه جزو دار و دسته تنگ شیائوپینگ می روم و از دکتر مصدق دفاع میکنم می شوم جبهه ای ... »

(پاورقی 5)

فرانسیس فوکومایا ، سیاستمدار آمریکائی ، نویسنده کتاب پایان تاریخ ،
The End of History and the Last Man

سال ۸۹ مقاله جنجال برانگیزی نوشت و فتوا داد : تاریخ فاتحه مع الصلوات ! تاریخ پایان می یابد . چرا ؟ چون (بنا بر نظر وی) فروپاشی کمونیسم پس از نیم قرن از شکست فاشیسم ، نشانگر نابودی آخرین رقیب لیبرالیسم است و اکنون استقرار دموکراسی لیبرال در سرتاسر کره زمین اجتناب ناپذیر شده و این یک قانونمندی ست که رد خور هم ندارد . تاریخ پایان می یابد . **بعد از پایان گرفتن جنگ سرد ، بازار تئوری پایان تاریخ فوکومایا و جهانی شدن ارزشهای لیبرالی غرب و نظام بازار بشدت گرم بود و هنوز هم تئوریسین های سرمایه داری از آن دل نمی کنند .** فوکومایا اصطلاح " پایان تاریخ " را از تفسیری که " الکساندر کوژو " براندیشه هگل نوشته بود ، اقتباس کرد . در این مورد و نقد نظریه او و دیدگاه " آلن دوبنوا " که به عکس ، " بازگشت تاریخ " را استدلال میکند بسیار میتوان گفت که جایش در این مقاله نیست .

(پاورقی 6)

مردی از قبیله گمشده ، نوشته آقای هوشنگ اسدی

(پاورقی 7)

به قول آقای ناصر کاخساز ... در مقابل برجسب ها به جای آنکه به واکنش های دلخواه حزب توده در غلطد ، تامل دوستانش را بر می انگیخت و میگفت : حقیقت تاریخی مستقل از نام ها تحول خود را طی میکند ، تازه یک خرده بورژوازی پویا که در جنبش ملی - دموکراتیک میهن خویش حل میشود ، از یک به اصطلاح جنبش پرولتاریا که در مقابل آن می ایستد ، مترقی تر است .

(پاورقی 8)

این جلسه منزل حاج صادقی تشکیل شده بود . یاد مجاهد شهید مهدی صادقی و برادران دلیرش بخیر و یاد « هادی کاملان » که با فروتنی تمام در جواب شکری که از او خواست صحبت کند ، صحنه را به شکری سپرد . آنجا شهید پاک نژاد از جمله گفت : آخوندها دارای تشکیلات منظم مخفی بودند که ما هم از آن غافل بودیم . یک اعلامیه که خمینی میدهد تا کوره دهات ایران میرسد ، چیزی که از عهده هیچ سازمان سیاسی بر نمی آید . **من به عنوان یک مارکسیست البته خواهان حکومت سوسیالیستی بوده و هستم ، اما حالا که نیروهای مذهبی صحنه را می چرخانند بازهم برای آزادی مبارزه خواهم کرد و خواهان اتحاد نیرو ها هستم ...** در آن چند روز که مردم برای دیدن شکری

هجوم آورده بودند ، یک روز خامنه ای هم يك نماينده فرستاده تا تبلیغات مذهبی کند که شکری با منطق قوی مانع عرض اندام آن آخوند مکلا شد .

(پاورقی 9)

حالا ورق برگشته و خیلی چیزها اظهر من الشمس است . آنروزها حتی برخی از غیر مارکسیست ها قرآن که می خواندند می گفتند « الف - لام - میم » که در آغاز سوره هائی چون توحید آمده اشاره به انگلس و لنین و مارکس است ! الف مخفف انگلس ، لام مخفف لنین و میم مخفف مارکس !

(پاورقی 10)

خاطرات مربوط به « شکری » را با آب پیازو آب لیمو ، که بعدها میتوانستم با حرارت ظاهر کنم ، در حاشیه قرآنی که با خودم از زندان بیرون آوردم می نوشتم و جز متن کامل پیام ۵ ماده ای که در گرماگرم انقلاب نوشت ، تقریباً همه را بازنویسی کرده ام .

(پاورقی 11)

نه تنها لنین و رُوزا لوکزامبورگ که درباره آثار تولستوی نقد مینوشتند ، به ادبیات و مشخصاً رمان بها میدادند ، مارکس و انگلس نیز چنین بودند . مارکس به نویسندگانی چون آشیلوس، سروانتس، شکسپیر و گوته ... و به رمانهای قرن 18 مخصوصاً آثار آلکساندر دوما و والتر اسکات بسیار علاقمند بود . انگلس که خودش در جوانی نمایشنامه ای با عنوان (کولا) نوشته بود به کوشش ادبی و زبانی مارتین لوتر، پایه گذار مذهب پروتستانتیسم، در زبان آلمانی که به نظر او مهمتر از انقلاب و رفرم او در کلیسای غرب است، ارج میگذاشت . انگلس رمان های چندهزار صفحه ای بالزاک را بدقت می خواند . با مارکس آثار بالزاک و زولا را نقد میکردند اما تاثیر هم می پذیرفتند . برخی معتقدند بخش اول مانیفست کمونیست، بدون کتاب (کمیدی انسانی) بالزاک غیرقابل تصور است .

(پاورقی 12)

نام اصلی کتاب لنین به زبان روسی اینست : « پراله نار اسکایا ری والوتسیا ، ای ، رنی گات کائوتسکی »

ПРОЛЕТАРСКАЯ РЕВОЛЮЦИЯ
И РЕНЕГАТ КАУТСКИЙ

و عبارتی که لنین در مورد کائوتسکی به قول او « مرتد » ! به کار برده و وی را به « توله سگ ... » تشبیه نموده ، اینست :

Подобно слепому щенку, который случайно тычет носом то в одну, то в другую сторону, Каутский нечаянно наткнулся здесь на одну верную мысль (именно, что диктатура есть власть, не связанная никакими законами), но определения диктатуры все же не дал

(پاورقی 13)

دريغوس يك افسر يهودی فرانسوی بود که به ناحق مورد ستم قرار گرفته و فدای راسیسم شده بود . در سال 1894 میلادی ، **محاكمه دریغوس که یکی از پر سر و صداترین و تاریخی ترین محاکمات جهان بود ، آغاز شد و همه مردم دنیا نگران نتیجه اش بودند .** او که به اتهام دروغین جاسوسی برای آلمانها محاکمه و محکوم شد اما ۱۲ سال بعد اعلام کردند دریغوس بیگناه بوده است ! امیل زولا در راس کسانی بود که به دفاع از او برخاست . داستان دریغوس فرانسه را دو نیمه کرد ، دو نیمه ای بسا فراتر از بی گناهی یا بزهکاری افسری که ناحق به جنایت متهم شده بود . این ماجرا یک جنجال سیاسی - اجتماعی بود که نقش فعال نویسندگان ، هنرمندان و دانشگاهیان فرانسه را در شکل دادن جامعه پی ریزی کرد و به روزنامه نگاران حرمت داد و نیروی آن را گسترش بخشید و هدف ناشر را از انتشار روزنامه به امری سیاسی - اجتماعی بدل کرد . امثال زولا بحران ها و پلیدی های اجتماعی را برملا کرده و جامعه را بیدار می کنند . برخی **پژوهشگران پیدائی و گسترش مفهوم روشنفکر و روشنگر را در رابطه با دستگیری دریغوس و نامه سرگشادهی امیل زولا در اعتراض به این دستگیری می دانند .** این نامه که با عنوان من متهم می کنم منتشر شد بیانیه ای نیز پیامد داشت با امضای ۱۰۰ نفر از برجسته ترین نویسندگان و استادان . در این بیانیه از حقیقت ، عدالت و حقوق بشر دفاع شده بود

(پاورقی 14)

جبهه ملی اول با نام دکتر مصدق عجین است . جبهه ملی دوم در سال ۳۹ برای ادامه مبارزه و استقرار حکومت قانونی شکل گرفت . بعدا دکتر مصدق ابراد گرفت که اساسنامه مربوطه ، جبهه ای نیست و باید عوض شود . جبهه ملی سوم در سال ۴۴ با هدف استقرار حکومت ملی (نه حکومت به اصطلاح قانونی که وابسته به قوانین رژیم شاه باشد) تشکیل شد که خیلی زود خاتمه یافت ، چرا که سرکوب و دیکتاتوری نفس اش را گرفت و خیلی ها زندانی شدند . البته خیرنامه اش تا دو سه سال در خارج منتشر میشد و ... ، جبهه ملی چهارم مربوط به زمان انقلاب است که ابتدا با عنوان « اتحاد احزاب ملی » و ... پا به صحنه گذاشت و مرحوم دکتر سنجابی هم به پاریس رفت و ... جبهه ملی پنجم ، همانست که ابتدا شکری اسمش را به میان آورد و بعد با پیشنهاد دکتر هزارخانی « جبهه دموکراتیک ملی » نام گرفت .

(پاورقی 15)

عکسی از جمع روشنفکران وجود دارد که در اعتراض به یورش مطبوعات در تظاهرات شرکت کرده اند .. این عکس توسط زنده یاد کاوه گلستان برداشته شده و در آن دکتر غلامحسین ساعدی با چهره ای زخمی دیده می شود . کاش اینگونه عکسها را که لابد شکری هم در آنست ، هر کس که دارد ، در اختیار همه قرار دهد .

(پاورقی 16)

نامه ای که آقای خانباها تهرانی می گویند مجاهدین برای شکری نوشته و او در منزل بهمن نیرومند برای ایشان خوانده و سپس از بین برده ، و در صفحه ۴۵۰ کتاب « نگاهی از درون به جنبش چپ ایران » آمده از این قرار است :

« شُکری عزیز خواسته هایی که داشتی شدنی ست . مسعود و دیگران برای سازماندهی شورای ملی مقاومت به خارج از کشور رفته اند اما از آنجا که در این شرایط اعتقاد به مسلح شدن داری و خواسته ای کپسول سیانور در اختیار بگذاریم ، آنرا برایت ارسال می کنیم ، اما اعتقاد ما بر اینست که شخصی چون تو که سمبل مقاومت در دوران شاه بوده است ، اگر اسیر شود برای حفظ روحیه ملت و جوانان در مقابل شکنجه ها و فشارهای دوران اسارت ایستادگی و مقاومت کند . در شرایط کنونی افرادی مثل تو نمی بایستی از کپسول سیانور استفاده کنند ، استفاده از آن در شرایط دیگری برای یک چریک قابل فهم است نه برای تو . مع الوصف چون تقاضا کرده ای ، کپسول سیانور را برایت می فرستیم و دستورات عمل مصرف آنرا نیز در جوف پاکت میگذاریم . » صحت و سقم مطالبی که آقای خاناباا تهرانی در مورد شُکری گفته اند در صلاحیت من نیست ، کسانی که به روحیات ایشان آشنا هستند باید قضاوت کنند ، فقط یک سوال پیش می آید :

از ص ۲۵۱ کتاب مزبور چنین بر میآید که شکرالله پاک نژاد چند روز پس از خواندن نامه فوق دستگیر میشود ، یعنی نامه ای که آقای تهرانی از آن صحبت میکنند مربوط به شهریور سال ۶۰ و زمانی ست که شقاوتهای رژیم به اوج رسیده بود .

در نامه خطاب به شکرالله پاک نژاد نوشته شده « شُکری عزیز ... از آنجا که در این شرایط اعتقاد به مسلح شدن داری ... » ! منظور (از این جمله) دقیقا چه چیزی ست ؟ داشتن اسلحه فردی ؟ داشتن سیانور ! اعتقاد به مبارزه قهر آمیز با رژیم ؟ چی ؟

مگر پاک نژاد تازه به این اعتقاد رسیده بود ؟ یعنی **آنقدر پرت و ذهنی بوده که سال پر ابتلای ۶۰ را که شکارچیان انسان ، سایه نیروهای انقلابی را هم با تیر میزدند ، درک نمیکرده ؟** او که از دیرباز « سرباز فداکار مبارزه مسلحانه » بوده است .

همه میدانند که شُکری به صورت اصولی به استفاده از قهر انقلابی به عنوان آخرین راه یعنی راهی که از طرف رژیم های سرکوبگر به مردم و بخصوص مبارزان راه آزادی تحمیل می شود ، اعتقاد داشت . با فرارسیدن دوره سرکوب و از بین رفتن کامل شرایط لازم برای یک مبارزه دموکراتیک و علنی ، او به مبارزه مسالمت آمیز با رژیم حاکم بر ایران نقطه پایان گذاشت و مبارزه قهرآمیز با رژیم خمینی را عملاً بعد از سرکوبگریهای رژیم در ۲۰ خرداد سال ۶۰ پی گرفت . تازه خود آقای تهرانی در ص ۲۵۸ می نویسند : « پاک نژاد ... شبها را تنها در همان دفتر جبهه دموکراتیک سپری میکرد و اسلحه کمربندی کوچکی را هم برای حفاظت در مقابل حملات غافلگیرانه شبانه یا خود داشت ... »

تا آنجا که من اطلاع دارم شهید والا مقام شکرالله پاک نژاد از همان اوائل انقلاب هم که میدید دشمنان رحمت و مهر « سنگها را بسته و سگها را رها کرده اند » و معشوقش آزادی را می دزدند _ احساس امنیت نمیکرد . او همان روزها هم که « ... کمربند خود را باز کرد و اسلحه اش را از گیره غلاف کمربندی عبور داد... » ، دست ارتجاع را خوانده بود .